سخنرانی مسجد مروی - جلسه 23

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرِينَ.

(قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهيراً) [1]

این آیه مبارکه که تلاوت کردم معنای تحت اللفظیش خطاب به پیغمبر9 چنین است: بگو هر آینه اگر انس و جن با هم جمع شوند و بخواهند مثل این قرآن بیاورند، محال است بتوانند مثل این قرآن بیاورند و لو این‌که پشت به پشت یکدیگر دهند، و لو تمام بشر، جنّ و انس، همه با هم جمع بشوند نمتوانند مثل قرآن بیاورند. این، ادّعایی است که صاحب این کلام مکند. این ادّعا وقتی درست است که این کلام، کلام خدا باشد. اگر کلام خدا شد درست است. جنّ و انس نمتوانند مثل کلام خدا بیاورند، زیرا در افق خدا نیستند. کلام متکلّم در رتبه خود متکلّم است، تنزّل وجودی خود متکلّم است. متکلّم که خدا شد و کلام، کلام او شد کلام او بالاتر از کلام بشر است و جنّ و انس نمتوانند مثلش بیاورند.

مدّعای ما این بود که این کلام، کلام خداست و کلام خدا بودنش بدیهی است. وقتی که بدیهی شد که این کلام، کلام خداست، بدیهی مشود که جنّ و انس نمتوانند مثلش بیاورند. امروز مخواهم خلاصه‌ای از حرف‌های گذشته را بگویم و بعد بر شما روشن کنم که الآن بشر پشت به پشت دادهاند و نمتوانند مثل قرآن بیاورند.

شما اگر خلاصه عرایض چند روز مرا در نظر بگیرید و الآن توجّه کنید، برای شما بدیهی مشود که قرآن، کلام‌الله است. زیرا گفتیم که قرآن، فقط ظاهر خالی‌اش نیست، بلکه قرآن باطن دارد. به

دو وجه این مطلب را ثابت کردیم که قرآن، باطن دارد. باطن قرآن عبارت است از علوم اهل البیت:، علوم پیغمبر9 و دوازده امام:. خود این بزرگواران هم مىگویند: ما این باطن را از آن ظاهر گرفتیم و از جای دیگر به دست نیاوردهاند. اینها علوم قرآنی است که ائّمه و پیغمبر دارند. قرآن مىفرماید: (عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَم) [2] ، (وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدى) [3] فَهَدى بالقرآن. این هدایت قرآنی به چه چیز است؟ به تمام حقایق عالم وجود است. این قرآن، معلّم پیغمبر بوده است، معلّم علی بوده است، معلّم من و شما هم هست و هرکس به قدر استعدادش از قرآن استفاده مىکند. علوم ائمّه، باطن قرآن، و این علوم مأخوذ از خود قرآن است.

بنا بر این، قرآن چیست؟ قرآن همین ظاهر و باطن آیات است. ظاهر و باطن آیات را که روی هم ریختیم چه میشود؟ یک شعله علمی عجیبی که دارای صدهزار صورت است و هر صورتش کلّ صورتها را گرفته، احکام غیبی دارد، قصص دارد، اخبار از مغیبات دارد، حکمت الهی دارد، حکمت طبیعی دارد، حکمت ریاضی دارد، حکمت عملی دارد. از حقایق عوالم وجود از گذشته، موجود و از آینده غیرمتناهی خبر مىدهد. از جواهر، از اعراض و اطوار و اصناف و انواع، از مبدأ پیدایششان، از منتهای بلانهایتشان، از تحوّلات جوهریشان خبر میدهد که هر کدام، هزار باب علم است. مجموع اینها قرآن است. قرآن عبارت است از این علم کلّی که مدت دویست و شصت سال از حجاز طلوع کرده است و اینچنین کلامی که این علم، مفاد و مدلول اوست، بالبداهه کلام خدا است.

چرا؟ زیرا این کلامی که حاوی اینهمه علوم است، جز از آن کسی که محیط و عالم به این علوم باشد صادر نمىگردد. عالم به این علوم منحصر به خداست. کسی غیر خدا به عوالم اولی و عوالم اخری و نشئه دنیا به این وسعتی که گفتیم احاطه ندارد. این احاطه از ازل تا به ابد، به قبل از خلقت ممکنات و بعد از فنای کلّی ممکنات است. این احاطه منحصر به خداست. پس خداست که این همه علم دارد. خداست که محیط به این علوم لایتناهی است. در نتیجه، کلامی که مفادش این علوم باشد، کلام خداست و کلام خدا در رتبه و در افق خود خدای متعال است. کلام و معلومات خلق در رتبه وجودی خودشان است. وجود امکانی در رتبه وجود وجوبی نمىآید. پس اگر جنّ و انس، تمامی ممکنات [4] و ملائکه بیایند پشت به پشت بشر بدهند، جنّ و انس و ملک مجتمع شوند که مانند قرآن بیاورند، محال است بتوانند بیاورند، زیرا قرآن کلام خداست و گفته این مخلوقات، کلام ممکن است. کلام ممکن با کلام واجب در یک رتبه و تشاکل و متماثل نیستند. نسبت ممکن به واجب، نسبت مخلوق به خالق و نسبت صفر به رقم و نسبت وجود به عدم است. نسبت کلام تمام ممکنات نسبت به

کلام خدا عیناً نسبت صفر به رقم است. پس ما به یک بیّنه عالیه و برهان متین مىگوییم که موجودات امکانیّه نمىتوانند مانند قرآن بیاورند. به همین بیان است که قرآن کلام خداست و کلام ممکنات، مماثل کلام خدا نمی‌تواند باشد، زیرا مضمون قرآن به ظهر و بطنش مفید علوم غیرمتناهیه‌اي است که آن علوم را غیر از خدا کسی احاطه ندارد. چون چنین است پس این کلام مال خداست و کلام خدا را بشر، جنّ و انس نمىتوانند بیاورند. این یک برهان.

حالا بیان دوّم: اوّلاً این آیه:(قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ) بیان می‌کند که بشر پشت به پشت دادهاند، جنّ و انس اجتماع کرده‌اند. اجتماعی که در این آیه مىگوید، اجتماع جسمانی که نیست. اجتماع جسمانی که تأثیری ندارد، عمده اجتماع روحی و فکری است. آیه مىخواهد بگوید اگر افکار تمام جنّ و انس مجتمع شود و بخواهند مثل قرآن بیاورد نمىتوانند. مراد از این اجتماع نه این است که یکجا جمع بشوند، این اجتماع جسمانی است. ممکن است شما الآن اینجا از نظر جسم مجتمعید، امّا روحاً با هم مختلف هستید. یکی در فکر افطاری است که چی بخورد. یکی به فکر نماز جماعتش هست و در ذهنش است که آشیخ زودتر بیاید پایین که ما به نماز جماعتمان برسیم. یکی به فکر پول درآوردن است. پس الآن ابدان مجتمع است، ولی افکار مجتمع نیست. این اجتماعی که قرآن مىگوید اگر جنّ وانس اجتماع کنند اجتماع فکری است نه اجتماع جسمی. و اجتماع فکری شده است.

هزار و سیصد و هشتاد و سه سال از هجرت حضرت پیغمبر9 مىگذرد و دانشمندان عرب و عجم و یهود و نصاری و ملل اُخری همه دندان‌هایشان را بالای قرآن تیز کردهاند. هرچه زورشان رسیده گفتهاند. فضلا و دانشمندان ملل اخری که علیه اسلامند، آنچه به ذهنشان مىرسیده علیه اسلام و قرآن گفتهاند، شبههها کردهاند، تزریقاتِ برخلاف کردهاند، راه ریشهکنی اسلام را در کتاب‌هاشان گفتهاند. هر قرنی فکرهایش جمع شده پخته شده به دست قرن دوّم و قرن بعد افتاده، ملاّهای قرن بعد در حقیقت با ملاّهای قرن قبل مجتمع شدهاند، زیرا افکار آن‌ها به این‌ها رسیده است. آن افکار به این افکار، افراد قرن دوّم از عرب و عجم و ترک این‌ها افکارشان جمع شده و به قرن سوّم رسیده است. افکار قرن سوّمی‌ها جمع شده به قرن چهارم رسیده است. الآن فکر سیزده قرن علمای عرب و عجم و ترک و فارس و نصرانی و یهودی و زرتشتی و مادّی این‌ها همه مجتمع شده علیه اسلام. این فکرهای مجتمع تا حالا یک قاز هم نتوانسته کار کند و تا دامنه قیامت هم نمىتواند. حالا بنده براتان بیان مىکنم خوب توجّه بفرمایید.

جمعیت روی زمین چقدر است؟ به حسب آماری که اخیراً اعلام کرده‌اند سه ملیارد و دویست و پنجاه میلیون است. بسیار خوب از این جمعیت، نصفش علی التحقیق مادّیاند. نصفش آن‌هایی هستند که به کلّی منکر خدا و منکر عوالم عقبایند. این عدّه علی التّحقیق نمتوانند مثل قرآن بیاورند. چرا؟ زیرا که قرآن یک قسمت مهمّش ابواب علوم الهی است که روزهای گذشته برای شما شرح دادم. این علوم عبارتند از: علم به حقیقت مبدأ، علم به صفات مبدأ، علم به جمال و جلال مبدأ، علم به قضا و قدر مبدأ، علم به مشیّت مبدأ، علم به افعال قائمه به ذات مبدأ، علم مُبدَعات، علم مخترعات که اینها افعال اشرف مبدأند، علم به الواح قضائیّه و قدریّه. این مادیون، همه این‌ها را منکرند. علم به ملائکه و فرشتهها را منکرند، علم به جنّ و پریان و دیوان پنهان مانند شیاطین، را منکرند. علم به برزخ و قیامت و عوالم بعد را منکرند. علم به ماوراء مادّه را منکرند. علوم غریبه را منکرند. کسی که منکر این‌ها است، چطور منتواند مثل اینها بیاورد؟!

فهمیدید؟ دو مرتبه مىگویم سه مرتبه مىگویم. چون این مطلب، خیلی رشیق و عالی است. منی که علم نجّاری ندارم، چطور منتوانم یک منبری مثل این منبر بیاورم؟ منی که علم به تذهیب کاری ندارم، چطور منتوانم یک مرقع تذهیب شده به مثل مرقّعات کتابخانه ملک یا کتابخانه آستانه بیاورم؟ منی که قالی بافی را منکرم و اصلاً علم به تار و پود و رنگآمیزی و آلیجه و نقشه ندارم، چطور منتوانم قالیچه ترکمن ببافم؟

بشر مادی علوم الهی ندارد، علوم مبدئی ندارد، از او مىپرسی خدا؟ مىگوید نمىفهمم. روز جزا؟ مىگوید ماکو. ملائکه؟ یُخْدُر. جنّ؟ قوّه واهمه است. این حرف‌های خرافی چیه؟ هرچه مىگویی، مىگوید یا نمىفهمم یا نمىدانم. کسی که جوابش لاادری، لاأفهم، لا نَفهَم است، کسی که نسبت به این علوم لایعلم است، چطور منتواند مثل این علوم بیاورد؟ فهمیدید؟

تا کنون نصف بشر را یکجا کنار گذاشتیم. این نصف اگر صد هزار سال دیگر هم باشند، نمىتوانند مثل قرآن بیاورند. حال می‌رسیم به نصف دیگر بشر. آن نصف دیگر بر دو قسمند. یک قسم، ضعفا و عجزه پیر و پوسیده افتاده از کار می‌باشند که اصلاً این حرف‌ها حالیشان نمىشود. آیا کُرد پشت کوه قوچان منتواند مثل این حرف‌ها را بیاورد؟ ابداً. آیا فلان قشقایی و لر کرمانشاهی منتواند این حرف‌ها را بیاورد؟ ابداً. این همه علوم را که دیروز و پریروز مختصراً فهرست دادم، کُرد و کَوَل چه منفهمد؟! از این نصف بشر، هشت قسمتش اینطور است، و دو قسمتش اینطور نیست. هشت قسمتش کربلایی ننه طیّبهاند. این‌ها چی منفهمند؟ میان آن‌ها اگر تک و توکی با فهم باشند. نوعاً

پیرزن‌ها چیزی نمی‌فهمند. بچّه‌های نابالغ چیزی می‌فهمند؟ هیچ‌چیز. شش دهم جمعیّت ملّی بشر، بلکه بیشتر، هشت دهمش یا دهاتی‌ها هستند که نانفهمند یا زن‌های بی‌عقل و بی شعورند، یا خُل‌ها و دیوانه‌هایند، یا بچّه‌اند. این‌ها که نمی‌توانند مثل قرآن بیاورند. اینهمه علوم و معارف توحیدی که فحل‌های دنیا را خوابانده است، آیا کربلایی الله قلی می‌تواند مثل آن بیاورد؟

و امّا الباقی، یعنی دو دهم دیگر. این دو دهم، یک قسمتش مسلمانند و یک قسمت غیر مسلمان. امّا آن قسمتش که مسلمان است، خودش می‌گوید من مثل قرآن نمی‌توانم بیاورم، چون اگر بگوید می‌توانم مثل قرآن بیاورم که مسلمان نیست. پس او بشر را عاجز از اتیان به مثل می‌داند. باقی می‌ماند غیر مسلمانان. از این عدّه دو دهم، نصفش یعنی دو بیستم، مسلمان‌اند. این‌ها هم که از میدان در رفتند. این‌ها خودشان می‌گویند پهلوان این کار نیستم و ما یک جمله و یک کلمه از قرآن را نمی‌توانیم به مضامین هفتادگانه ظهر و بطنش بیاوریم تا چه رسد به یک سوره. الباقی، یک جمع از دانشمندان نصاری و یهود و زرتشت و ملل اخری می‌ماند که باید حساب آن‌ها را هم برسیم.

نصارایی که می‌گویند خدا سه تا است و در عین سه تایی یکی است، هم کوسه است و هم ریش پهن، هم پخته است هم نپخته. یک سیّدی داشتیم در مشهد -خدا رحمتش کند- آدم خوبی بود، در لباس روحانیّت بود، حجّة‌الاسلام بود، امّا خُل بود. این آقا یک شب آمده بود به خانه و عیالش گوشتی گذاشته بود جلوش که معلوم نبود گوشت گاو بوده یا شتر. خلاصه خورده بود، امّا صبح رفته بود بالای منبر و گفته بود: یک گوشتی دیشب خوردم، این بی‌پیر نپخته بود. می‌گفتیم: چطور نپخته بود؟ می‌گفت: چرا پخته بود، امّا نپخته بود. می‌گفتیم: پخته بود، یعنی جوش نخورده بود؟ می‌گفت: نه، پخته بود، امّا نپخته بود. حالا نصاری هم این‌جور حرف می‌زنند. سه تاست، امّا یکی است. واحدند به وحدت حقیقی و متعدّدند به تعدّد حقیقی. هم سه تاست هم یکی. سه تا که یکی نمی‌شود، یکی هم که سه تا نمی‌شود. می‌گوییم آخر چطور هم کوسه هم ریش‌پهن؟ چطور جمع بین ضدّین است؟ می‌گوید این رمز کلیسا است، حلوای تن‌تنانی است تا نخوری ندانی است. بیا زیر خرقه ما تا بدانی. همانطور که درویش‌ها خرقه دارند و زیر خرقه چیزهایی پیدا می‌شود، این‌ها هم همینطورند. این‌ها خدا را می‌خورند و با خدا متحّد می‌شوند، عیسی را می‌خورند و با روحانیّت عیسای مسیح متحّد می‌شوند. کجا و کِی و کی این اعتقاد را دارد؟ الآن روی این زمین پروفسورهای اروپا و آمریکا اینقدر خر هستند؟ بله، از این هم خرترند. شما گول قمر مصنوعی و موشک پرتاب شده به فضا و رادیو و رادیوم‌شان را نخورید. این‌ها ربطی به روحانیّت ندارد. از علوم روحانی به کلّی بی‌خبرند. لذا چندتا کشیش اینها را زیر کار کشیده‌اند، همین کشیش‌های قد بلند سوار می‌شوند بر مسیوها و مسترها و

صد رحمت به آخوندهای ما. خدا شاهد است آخوندهای مسلمان خیلی با شما رفاقت مىکنند. گاهی اگر سهم امامی بدهید، خودتان را بکشید یک افطاری بدهید، اینقدر از شما اظهار تشکر مىکنند. آن‌وقت برو ببین آخوندهای نصاری چقدر خرسواری مىکند، پول از این‌ها مىگیرند تا گناهان آن‌ها را ببخشند. این است علوم و معارفشان. طرف را مىآورند سرطشت مىنشانند و بر تکّههای نان کوچولو، دعای عشای ربانی حضرت مسیح7 را مىخوانند و مىگوید دهنت را بازکن. چیه؟ مىخواهی چه کار کنی؟ مىگوید مىخواهم خدا را بیندازم توی حلقت، مواظب باش نجوی! چه کارکنم؟ باید قورت بدهی. خدا مىداند راست مىگویم. همه دهنهایشان باز است. آنوقت آن آخوند از یک طشت نان ریز، در حلق این جناب مهندس، این جناب دکتر مىاندازد و می‌گوید قورت بده، او قورت مىدهد. سپس این فرد، خدا مىشود، عیسی مسیح7 مىشود. پُروتستان‌ها هم‌اکنون این کارها را مىکنند. آیا کسی که دارای این معارف است و کسی که خدا را قورت مىدهد و با خدای اِبن متّحد مىشود، کسی که برای خدا ننه قائل است، کسی که خدا را زاییده مىداند، کسی که برای خدا بابا قائل است، برای خدا بچّه قائل است، آیا این فرد مىتواند مثل علوم و معارف قرآن بیاورد؟ حاشا و کلاّ. این فرد در قطب مخالف است، در ظلمات و تیرگی‌ها گرفتار است، توی چاه تاریک افتاده است. این فرد چگونه مىتواند آفتاب را به دست بگیرد و عالم را روشن کند؟! کسی که مىگوید خدا سه روز به جهنّم رفت و بر آن خدا لعنت شد تا ماها از عذاب نجات پیدا کنیم، خدای ابن را به جهنّم مىبرد، ملعونش مىکند و بعد او را برمىگرداند، آیا این فرد مىتواند مثل علوم و معارف توحیدی قرآن بیاورد؟ حاشا و کلاّ.

یهودی خدایی را مىآورد که با یعقوب روبرو شده، کشتی می‌گیرد. آیا این یهودی مىتواند معارفی مثل معارف قرآن بیاورد؟ حاشا و کلاّ. کسی که مىگوید از بینی خدا شعله آتش بیرون مىآید مثل تنور، مثل آتشفشان کوه دماوند، و در عین حال مىگوید دهن خدا به قدری سرد است که آب در دهانش یخ مىکند، یا کسی که می‌گوید خدا از سرشب تا صبح مانند شیر ماده که بچّههایش را بردهاند، اینطور نعره می‌زند، آیا چنین کسی مىتواند مانند قرآن بیاورد؟ حاشا و کلاّ. چاقوکش لات سرمیدانی مىتواند کتابی مانند کتابی که وزیر فرهنگ نوشته بیاورد؟ غلط مىکند.

زرتشتی‌ها بدترند، سگ زرد و برادر شغالند. آن‌ها هم یک دستگاه نان دانی عجیبی درست کردهاند. این‌ها باباهای بیچاره ما ایرانی‌ها را وطی مىکردند، وطی روحانی، و هی مىدوشیدند. باباهای ما را مىبردند جلو آتش با گردن کج و دست بسته نگه مىداشتند و زیارتنامه آتش مىخواندند. یکی زیارت نامه خوانی مىکند. یکی دور آتش طواف مىکند. به دست پدر ما آتشی دادند که با یک

کبریت روشن و با یک ادرار خاموش مىشود. سپس برای آن‌ها زیارتنامه مىخواندند. آیا این‌ها مىتواند معارف توحیدی مانند قرآن بیاورند؟ دهنشان مىچاید. قرآن می‌فرماید:

(هُوَ اللهُ الَّذي لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزيزُ الْجَبّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحانَ اللهِ عَمّا يُشْرِكُون) [5]

(وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلاّ هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْر)

یک نکتهای دراین آیه هست که هر کدام از شما آن نکته را بداند خیلی چیزها مىداند.

(وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاّ يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ في ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلاّ في كِتابٍ مُبينٍ) [6]

تمام تورات و انجیل و همه کتب عهد عتیق و جدید را روی هم بریز در شکم این آیه، همه را به هضم مىآورد.

هنوز بشر دنیا نتوانسته معارف قرآن را به ظاهر و باطنش احصا کند و بفهمد. کسی که نتوانسته بفهمد، چه‌طور مىتواند مانندش بیاورد؟ الی الابد نمىتوانند بیاورند، چنانچه تا حالا نتوانستند بیاورند.

مادّی که منکر خداست چه‌طور مىتواند معارف مبدئی و توحیدی و معادی به مانند قرآن بیاورد؟

در مورد غیر مادّی‌ها، الهیّون و ملیّونی که هستند، کردها، زنها و دیوانهها و دهاتی‌ها همه را توی جوال کن ببر بریز در آب کرج، اینها هم نمىتوانند مثل قرآن بیاورند. چون شعور ندارند، فهم ندارند. خودمان را بکشیم سی میلیون چیز فهم داریم. آن قسمتی که مسلمان است به اسلامش، به مسلمان بودنش مىگوید که قرآن کلام خداست و ما نمىتوانیم مثلش را بیاوریم. آن کسی هم که غیر مسلمان است، معارفش بیان شد! آیا این شلغم‌هایی که گفتم مىتواند جای گلابی‌های نمره یک را بگیرد؟ حیف از این مثالی که زدم. اینگونه مىگوید خدا سه تاست و یکی است، خدا را بخوری نجویش، خدا را مىبرد داخل جهنّم تا لعنت شود تا ما عذاب نشویم. آیا این معارف مىتواند مانند معارف توحیدی قرآن باشند؟ آن دیگری که سگ زرد برادر شغال است، می‌گوید خدا کف پایش را مىگذارد روی رگ کف پای یعقوب و یعقوب مبتلا به عرق النّساء مىشود. آن‌وقت یعقوب بیخ گلوی خدا را گرفته، عاقبت پیغمبری را مانند توپچیها به زور می‌گیرد. سپس می‌گوید برو.

آیا این معارف و مهملات مىتواند در مقابل (اللهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْض) [7] قرار گیرد. آن فهم کوچولو، آن عقیده کثیف مىتواند در قبال این

مطلب شامخ، مثل بیاورد؟ حاشا و کلاً. پس کسی جا نمی‌ماند. مادّی رفت، ملیّون ضعفا رفتند، ملیّون دانشمند هم که گفتند محال است کسی به مثل قرآن بتواند بیاورد، لذا تا دنیا اینطوری است که ما میبینیم، محال است بتوانند بیاورند. الآن حکما و دانشمندان بشر پشت به پشت هم دادهاند هرچه پیشاندازی قرن قبل است به قرن بعد مىرسد، قرن بعد با تعاضد قرن قبل فکرش را به جنبش مىآورد. تا حالا چهارده قرن گذشته بشر مجتمع شده است، جنی‌ها هم مجتمع شدهاند، زیرا قرآن می‌فرماید: (إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی اوّلیائِهِمْ) [8] هر یک از دانشمندان یک قرینی دارد. ممکن است این مطلب را فردا در آن مجلس اشاره کنم. در لمّه‌های شیطانی، این دانشمندان ضدّ اسلامی قرین دارند، و قرنایشان جنّاند و شیاطین. آن‌ها لمّه دارند، القائات دارند و با القائات آن‌ها و با افکار این‌ها دراین چهارده قرن نتوانستهاند و نخواهند توانست به مثل یک آیه قرآن بیاورند. (الْحَمْدُ لِلهِ الَّذي هَدانا لِهذا وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا الله) [9] شکر آن خدایی که قرآن را کتاب ما قرار داده است. اگر ما در اتریش و ایتالیا به دنیا مىآمدیم، از پشت یک بابای نصرانی در شکم یک مادر نصرانی مىرفتیم و از پشت مادر نصرانی به دنیا مىآمدیم و بعد هم ما را مىبردند پیش یک آخوند و ملاّی کشیش، و ما را غسل تعمید مىداد، بعد هم از آن روغن کثیف می‌مالید، بعد هم ما را در مقابل صلیب عیسی مىبردند، بعد هم همین انجیل پوسیدهها را که انجیرهای خشک ما از آن‌ها بهترند به عنوان کتاب آسمانی به ما مىگفتند، چه خاکی بر سر مىکردیم؟ اوّل پروفسور دنیا باید پیش بچّه طلبههای ما زانو به زمین بزند و منافات ندارد مسائلش را سؤال کند. البتّه افتخار مىکنیم که کشور ما استاد ریاضی داشته باشد، ولی ایشان برای شستن ضدّ مافوقشان باید بیایند پیش طلبه زانو بزنند و یاد بگیرند.

خلاصه کلام آن‌که تا کنون نتوانستهاند مانند قرآن بیاورند، مثل آیات قرآن بیاورند و شکر خدا را که ما را در مملکت اسلامی از پشت پدر مسلمان و از رحم مادر مسلمان و در کشور اسلام به دنیا آورد. اوّل ما را بردند دادند بغل یک آقایی که سر به گوش ما گذاشت و گفت: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم اللهُ أَکْبَر اللهُ أَکْبَر أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا الله أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله» تا دم مردن هم به ما مىگویند «یا عَبدَاللهِ وَ ابنَ عَبدِهِ! اِسمَع اِفهَم اِذا جائَکَ المَلِکانِ المُقَرَّبانِ» هرگاه از تو پرسیدند: خدایت کیست؟ بگو: الله ربّی. کتابت چیست؟ بگو: القرآن کتابی. اگر پرسیدند: پیغمبرت کیست؟ بگو: خاتم النبیّن. امامت کیست؟ بگو: همان آقایی که فرقش را با شمشیر جفا شکافتند. همان آقایی که امروز سه روز است زیر خاک پنهان است. خدایا! به حقّ قرآن عظیم ما و اولادمان را بر همین عقیده محکمه ثابته زنده بدار.

یک دسته از عرب‌ها هستند به نام قبیله بنی خفاجه. الآن هم در اطراف نجف هستند. این‌ها شیعیان علیاند. از اوّل هم تشیّع بر اینها غالب بوده است. ناصبی‌ها نوعاً این‌ها را خیلی اذیّت مکردند.

اوایل امر، عراق در حقیقت دست ایرانی‌ها بود. دوره بنیامیه و بنیالعبّاس گرداننده ایرانی‌ها بودند. اصلاً انقلاب را ایرانی‌ها درست کردند. چه کسی امویّه را منقلب کرد؟ چه کسی عبّاسی‌ها را منقلب کرد؟ باز هم خواجه نصیر بود، هلاکو کی بود؟ خواجه، او را انگشتش کرده بود.

ناصبی‌ها این قبیله را اذیّت مکردند. یک امیر و حاکمی است در نواحی نجف به نام امیر مجاهدالدّین سنقر. لقبش سنقر است. او بخشداری اطراف نجف را دارد و در زمان این خبیث، شیعیان خیلی در ناراحتیاند. قبر امیرالمؤمنین7 هم در زمان وی پنهان است. قبر علی7 تا زمان امام صادق7 پنهان بود. امام صادق7 که تشریف بردند به طرف حیره، قبر علی7 را به صفوان جمّال یاد دادند. بعد قبر پنهان بود تا زمان هارون و فقط بعضی از خواص مدانستند قبر علی7 کجاست. عرب‌های بنی خفاجه روی علاقهایکه به علی7 داشتند محرمانه قاچاقی به زیارت مآمدند. یک روز دو تا از عرب‌ها برای زیارت آمدند. یکی گفت من مروم در حرم زیارت مکنم و آن دیگری گفت من کشیک مکشم مبادا از طرف سنقر خبردار شوند. در این بین اداره آگاهی اطّلاع داد. آقا! این‌ها خیلی مردمان خبیثاند، اینها که در امور دینی این طور خرابکاری مکنند، خیلی خبیثاند و تمام گناهان روی گردن اینهاست، زیرا این‌ها راه فتنه و شرّ را باز مکنند.

یک‌مرتبه سنقر حرکت کرد سوار شد و به تاخت به طرف حرم آمد. طرف که دم در بود به رفیقش گفت فرار کن که عجم‌ها آمدند. من که در رفتم و پایش را گذاشت روی اسبش فرار کرد. آن یکی تاخواست برود سنقر رسید، به نوکرهایش گفت بگیرید این عرب پدرسوخته را. این عرب هم هی ضریح را گرفته، می‌گفت: یا ابالحسن! دخیلک. من اوّلیّن مرتبه که این قصّه را در «بحارالأنوار» مجلسی دیدم گریه کردم.

دوتا از حرامزادهها دورش ریخته بودند و او هم می‌گفت: یااباالحسن! انت العرب و انا عرب. میان عرب رسم است که دخیل مشوند و می‌گویند: یا علیُّ! انا دخیلک. همینطور مگفت و مگریست. این شقیزادهها ریختند دست او را گرفتند کشیدند و بردند. او هم مگفت: ابالحسن! انا دخیلک. چون در عرب دخیل شدن خیلی مهمّ است و کسی به کسی پناه ببرد ولو پسر او را کشته باشد، از قتل پسرش مگذرد.

او را کشیدند و پیش سنقر بردند. سنقر گفت: باید تو را بکشم. مگر نمیدانی قدغن است؟ آن عرب، بنای جزّ و وزّ و ناله و زاری گذاشت. بالاخره گفت نمشود مگر آن‌که دویست دینار یعنی دویست مثقال طلا، معادل دویست تا شصت تومان که 12 هزار تومان مشود، پول نقد بدهی به همراه یکی از اسب‌های خوب حسان الخیل. عرب گفت: این‌جا چیزی ندارم، اجازه بدهید بروم بیاورم. گفت: نمشود، باید تو را بکشم. یکی بود به نام ابن بطن الحق که این عرب را می‌شناخت. وی گفت: من ضامنم، او را نکش. ابن بطن الحق گفت: من مىروم پول تهیّه مىکنم و برمىگردم. دو فرسخ سه فرسخ آمد، شب شد و خوابش برد. در عالم خواب به او گفتند: ابن بطن الحق! برگرد، علی اصلاح کرد. از خواب پرید و به نجف برگشت. دید آن عرب، عجب به حال آمده است. سؤال کرد: چه شده است؟ گفت: من نمىدانم، فقط یک‌وقت دیدم سنقر و نوکرهایش افتادهاند روی دست و پای من و هی مىبوسند و مىگویند: عرب! امیر مىگوید بیا بگذر. این عرب هم زود راضی مشود و می‌گوید راضی هستم. پس یک شال قرمز قشنگ آوردند به سرش بستند مانند بابا شمل‌های شهر، و یک دانه از پیراهن‌های عربی خوب هم برش کردند. آن عرب گفت: به من گفتند بلند شو برو خدمت علی7 و عذر بخواه. گفتم: ما گذشتیم. گفتند: نه، برو عذر بخواه. پس سنقر یک طبق از آلات و ادوات نقره پرکرد و روی سر نوکرش گذاشت و گفت: عرب! برو خدمت علی7 عذرخواهی کن و بگو سنقر غلط کرده که به دخیلتان جسارت کرده است. خادم حرم نشسته بود دید در مىزنند. ناگهان دید غلام سنقر آمده به همراه یک طبق پر از آلات نقره. آن عرب هم نو نوار شده و خیلی سرحال آمد مقابل قبر علی7 ایستاد و گفت: یا اباالحسن! معذرة الی الله و الیک، یا ابالحسن! سنقر عذر مىخواهد، او را ببخش. چه شده سنقر این جوری شده است؟ سنقر خودش به ابن بطن الحق گفت: به محض این‌که خوابمان برد، یک وقت دیدم علی آمده با یک شمشیر برهنه، حواله به جانب من کرده، می‌گوید: خبیث! تو دخیل مرا گرفتهای؟ کسی که به حرم من پناه آورده، مىخواهی او را بکشی؟ اگر دخیل مرا رها نکنی او را خشنود و راضی نکنی، الآن با این حربه گردنت را خواهم زد. [10] از خواب بیدار شدم و آن عرب را خواستم و عذرخواهی کردم. یا اباالحسن یا امیرالمؤمنین! ما همه دخیل توییم همه پناهنده بتوییم.

یا امیرالمؤمنین یا ذاالنّعم انّنا جئناك فی حاجاتنا

یا امام المتّقین یا ذاالکرم لا تخیّبنا و قل فیها نعم

***

مرغ دولت برسرم پرمىزند، پرواز كن سخت در كارم گره افتاده، اى مشكل گشا

دست همّت بردرم در مىزند در باز كن يا غياث المستغيثين اين گره را باز كن

على جان! عرب به تو دخيل شده است، اينطور به او پناه دادى، جايت خالى بود عصر عاشورا آن وقتى كه لشگر ريختند به خيمهها. عبارت اينست: «وَ تَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهْبِ بُيُوتِ آلِ الرَّسُولِ» [11] لشكر ريختند و بر يكديگر سبقت مىگرفتند؛ يعنى اين دسته مىخواست زودتر به خيمهها بريزد، و آن دسته مىخواست زودتر به خيمهها بريزد. خيمهها صاحب ندارد، مرد ندارد، يكوقت يک مشت زن و بچّه يتيم بىكس ديدند لشكر ريختند. يا الله يا الله! اين زن به آن زن پناه مىبرد، اين بچّه به آن بچّه پناه مىبرد. هر كس اشكش مىآيد دست و سرش را مرخص كند. اين لا مذهبها ريختند گوشوارهها از گوش مىكشند، خلخال از پاى درمىآورند. شصت و شش بچّه هى داد مىزدند: وا محمّداه! وا عليّاه! وا جعفراه!

[1] . سوره اسراء، آيه 88.

[2] . سوره نساء، آيه 113.

[3] . سوره ضحى، آيه 7.

[4] . اينجا قدرى تفضّل شده است كه اسم ملائكه برده نشده است.

[5] . سوره حشر، آيه 23.

[6] . سوره انعام، آيه 59.

[7] . سوره بقره، آيه 255.

[8] . سوره انعام، آيه 121.

[9] . سوره اعراف، آيه 43.

[10] . بحارالأنوار، ج42، ص323.

[11] . اللهوف، ص130.